

فرهنگ و اجتماع

از
دکتر پروین نائل عالمی

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iiit.ac.in/>

ف
۸۹۱۵۵۴
ب
ب



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

از این کتاب دو هزار جلد در فروردین ماه ۱۳۴۵
در حیاطخانه میهن چاپ شد

در پیاپی چاه

هریک از افراد جامعه مرهیده دارد که گدشته از فکر آب و نان و نیازمندهای نخستین زندگی خود و کسان خود با آنجا که می‌باید درباره مصالح حال و آینده اجتماعی که در آن به سر می‌برد براندیشه کند و هر خنثی اردستش برآید، گذشته از جمله‌هایی که برات ادای آن هر چه گسرد در راه مه‌ود رصح جامعه انجام ندهند. کسانی که شغل اصلی ایشان آموزش و پرورش است، منی از دیگران بار این وظیفه را بر دوش دارند.

بویسنده معاللات این کتاب نیز به حکم وظیفه اجتماعی، ارسال پیش در این دوره امور اندیشه کرده و حاصل آن اندیشه‌ها را به صورت معاللات مختلف در مجله‌های و معاللات دیگر منتشر کرده است.

آن‌هوی که در اثر انشای این نسخه‌های آن‌مجله‌ها پراکنده و فراموش شده‌گان مردم که گرد آورده آب‌ودر آب‌ودر یک مجموعه ممکن است برای به‌یاد خواندن آن‌ها در زمان انشای این معاللات آنها ایستاده و دو سه بار با دلب و آسای شویین کرده‌اند بوده‌اند باشد.

بعضی از این مقاله‌ها در بارهٔ مباحث عامی کلمی است که حاکمیت
امروزی ما با آنها روبه‌رو است و در بعضی دیگر مطالب خاص بر ،
بعضی نکته‌های مربوط به آموزش و پرورش مطرح بحث برآید
گرفته است .*

شاید موضوع برخی از این مقالات اکنون دیگر تاریخی نداشته
باشد . حاکمیت ما در طی سی سال اخیر حصول بسیار کرده است و
امروز بعضی از نکته‌ها که ، اچندی پیش عزیز و دور از ذهن می بود
و برای توضیح و توجیه آنها بحث و استدلال لازم می آمد دیگر
از جملهٔ مسائل حل شده و مسلم برآ گرفته است .*

امامین خواستیم این گونه نکات را از نکته‌های دیگر جدا
کنیم و اگر خوانندگان به بعضی از این مطالب سرخوردند چون
به تاریخ انتشار مقاله توجه کنید نویسنده را به توضیح و اصحاب
منسوب و متهم صراحت کرد .*

در هر حال این مجموعه حاصل اندیشه‌هایی است که در
طی سی سال از ذهن نویسنده این منظور گنجه و به صورت نوشته
مبشر شده است . خواننده گرامی خود بصورت خواهد کرد که هر
قسمت ناچه اندازه بی فایده یا سودمند است .*

اسفند ۱۳۴۴

پرویز نائل خانلری

فهرست

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۹	اندیشه
۱۷	پاک‌کامند
۲۷	دستی یا ایستی
۳۸	فرهنگی ماری
۴۵	ناله
۵۳	کلمه‌ها تا کردار
۶۱	نارنگهٔ عرب
۷۲	نه درمسانه جوانم
۸۱	فرهنگ مشرک
۹۲	هفتادگان باشناس
۱۰۱	هم‌آشنا و نمانده

۱۰۷	درد روزگار
۱۱۵	انعام
۱۲۷	بوربور
۱۳۵	بیتک فریفتن
۱۴۵	امروز بماند و دیشور تحصیل
۱۵۵	۴۴ /
۱۶۵	بان و سواد
۱۷۱	بشمس قدم
۱۷۸	بانگ ابدان
۱۸۸	دانس و آمورش
۱۹۷	دانس و آرادگی
۲۰۹	دانس تری
۲۲۱	حق مؤلف
۲۳۱	سخا بندی
۲۴۴	مدارس اداری و سبب فراموشی
۲۵۱	سخاوندی و ن ارای و د
۲۷۸	حال و ۱۱۷۰ اربعه اب
۳۰۱	مواحد

59512



اندر



59512

روزه و منزل عشقم در مرداد ماه
تاریخ ثبت و شماره این کتابخانه
(حافظ)

اگر امروز مملتی تازه به جهان بیاید چسبن راه زندگی برای او دشوار نیست؛ باید آنچه دامنشای مختلف جهان دارند به میزان عقل و ذوق خود بسجد و از آن میان هر چیزی را سودمندتر و بدیع‌تر می‌یابد اختیار کند، و بنیاد کار خود را در همه‌امور بر آنها بگذارد.

مثل چنین عملی درست مثل کسی است که از مادر انتخاب چهره و اندام خود مختار کرده باشند و بتوانند، بداندخواه، چشم‌ها بر او قدر بالائی، از روی نمونه مطلوبی بسندیده؛ برای خود برگزیند. هر قدر این فرزند موهوم و مجال است آن‌ها نزهت.

اما ملت‌های موجود جهان، خاصه آن‌ها که فرهنگ و تاریخی قدیم دارند؛ صاحب خصال و سجایائی هستند که حاصل سوابق و سوانح تاریخی ایشانست و از روی تفنن و هوس، یا منطق و عقل، اختیار و انتخاب شده است. بعضی از این سجایا ارتباط مستقیم و صریح با وضع زندگی اقتصادی و مادی ایشان ندارد. این گونه امور البته با تغییر آن اوضاع دیگرگون

شدنی است. اما بعضی نکته‌ها نیز هست که ریشه‌هایی عمیق‌تر دارد و به این آسانی تغییر نمی‌پذیرد.

برای هر یک از این دو نوع از امور معنایی می‌توان آورد. از جمله امور نخستین علاقه خاصی است که ایرانیان، در دوره‌های نیا نی و پهلوانی، به اسب داشته‌اند. داشتن اسب‌های ممتاز نزد ایشان نشانه بزرگی و ارجمندی بوده و بزرگان قوم نام‌هایی داشته‌اند که بر این نشان ایشان دلالت می‌کرده است: دارنده اسب‌های لاغر، دارنده اسب‌های فریه، دارنده اسب‌های تیز رو، دارنده اسب‌های چموش و مانند آنها، نام‌های الفبایی است که بزرگان این هرز و بوم داشته‌اند و کلمات لهراسب و گرشاسب و گشتاسب و تهماسب و ارجاسب و جاماسب و دیگر نام‌ها، یادگارهای این عقاید و آداب ملی است که پاشیوه زندگی خاصی ارتباط داشته است.

اما هرز زندگی اجتماعی و اقتصادی ملت ایران طبعاً تغییر پذیرفت و اکنون قرن‌های دراز است که این نبوه مانند معنی نام‌های فوق منسوخ و متروک مانده است. قرن‌هاست که دیگر داشتن اسب از هر نوع که باشد، یگانه مایه امتیاز بزرگان ایران نیست؛ زیرا که اسب در زندگی اجتماعی و اقتصادی این ملت آن مقام پیشین را ندارد.

در جامعه امروز ممکن است کسانی باشند که بد داشتن اتومبیل‌های بیولوگرایسرود و جویز اینها میاهات کنند، اما اگر کسی بگوید که رسم کهن را زنده سازد و اسب‌داری را یگانه مایه فخر و برتری خود قرار دهد و فی‌المثل نخست‌وزیری، برای بدست آوردن «وجه ملی»، براسی چموش بنشیند و به مجلس برود، بهره‌ای جز این نخواهد برد که همه بدر پیش بخندند.

۱۳ فرهنگ و اجتماع

پس، بسیاری از آداب و رسوم هست که اگر چه در دوره ای به قومی اختصاص داشته است، از جمله مختصات روح ملی آن قوم شهرده نمی شود، بلکه بیشتر نتیجه وضع اقتصادی و اجتماعی او در دوره خاصی بوده است. اما همه خصائص اقوام از این قبیل نیست. بسیاری از آنها حاصل آموزش روح هر قوم با اقلیم و محیط اوست، نتیجه تبحر بهای تلخ و شیرینی است که در طی تاریخ خویش بدست آورده است، ثمر اندیشه های افراد نسلهای متوالی است درباره آنکه چگونه بهتر و آسوده تر زیست کنند و از چه راه زندگی را برای خود و بستگان خویش خوشتر و زیباتر بسازد. چون محیط و اقلیم زندگی و سوانح تاریخی اقوام مختلف بایکدیگر همانند و یکسان نیست نتیجه ای که هر قوم بدست آورده و راهی که برگزیده و در پیش گرفته نتیجه و راه خاصی است که باشو و دیگران مختلف است.

این خصصه در همه امور ذهنی و معنوی هر ملت جلوه میکند. بیگونگی التذاذ او از زیباییهای طبیعی و ذوق و سلیقه او در بیان آن زیباییها و لغت ها، طرز تلقی امور و حوادثی که به او روی می آورد، شیوه روشی که در رفع موانع و مشکلات زندگی پیش می گیرد، همه رنگی خاص می پذیرد که با هم راجعه ای دقیق دارند و از مجموع آنها می توان آن ملت را باز شناخت.

آداب و رسوم و عقاید و اندیشه های هر ملت نیز بطبع تابع همین خصصه ملی است که از تبحر بهای دراز و گوناگون پدید آمده است. درباره بسیاری از این صفات و سجایا و آداب و رسوم حکم به نیک و بد کردن کاری سخت دشوار است. شاید در بعضی موارد اصلاح چنین حکمی

رو نباشد، چنانکه حکمدریاره آنکه رنگه کی بود بهتر است یا سبز و زرد زیباتر است یا نارنجی، کار منطق و استدلال نیست. اما حکمی که تجربه و ذوق می تواند گردانست که هر رنگی بجای خود نیکوست و از آمیختن همه رنگها باهم چیزی بدست نمی آید که زیبا و دلنشین باشد.

این مقصده درازرا برای آن آوردم تا درباره امری که امروز مورد ابتلای ماست گفتگو کنم. هر گاه قومی از جهت اقتصادی و سیاسی مزیت و رجحان یافت مورد اعتنا و احترام و تقلید اقوام دیگر واقع می شود، تمدن، یعنی وسائل عادی که برای بهتر زیستن بکار می رود، و فرهنگ، یعنی امور معنوی که محصول ذوق و اندیشه هر ملت است، اغلب وابسته یکدیگرند. همینکه قومی در تمدن پیشرفتی یافت دیگران طلباً بدانهاش می روند و از او پیروی می کنند و در این تقلید پیروی همیشه این نکته پیش می آید که میان تمدن و فرهنگ خلط و اشتباهی رخ بدهد و بالا اقل حد فاصل میان این دو امر بخوبی آشکار نشود.

در روزگاری که ملت های شرق از حیث تمدن پیشتر از دیگران بودند آداب و رسوم و امور ذوقی شرقیان نیز در نظر مردم مغرب برتری و مزینتی داشت و بعضی از آنها مورد تقلید و اقتباس واقع شد. اکنون وضع وارونه شده است. غربیان در تمدن، یعنی امور معاش، از مشرقیان بسیار پیش افتاده اند و در بسیاری از امور فرهنگی و معنوی نیز ترقیاتی نصیبشان شده است که مایه رشک و اعجاب و تحسین است. مائترقیان آلات و ادواتی را که ساخته مغرب زمین است به زر می خریم و بشگفتی می نگریم و در زندگی روزانه خود بیکار می بینیم. من کجا اکنون این سطور را می نویسم، همه لوازم زندگی از قلمی که در دست دارم و هر کبی که بکار می بریم، کاغذی

۱۵ فرهنگ و اجتماع

که سیامی کنم، و جامه‌های که بر تن دارم، و حتی سنجاقی که به کاغذ می‌زنم ساخته فرنگ است. ساعتی پیش در اتومبیلی که ساخت آمریکا بود بدخانه آمدم! کلیدی که در جیب داشتم و در خانه را با آن گشودم نیز ساخت مغرب زمین بود. هر چه بر گرد خود می‌نگرم جز تخته‌های یک صندلی که بر آن نشسته‌ام و موزی که در پیش دارم و یک پارچه‌قالی که زیر پای من است، همه لوازمی که دزدندگی بکار می‌برم از کشورهای دیگر آمده است.

می‌پندارم که ترقی کرده‌ام و خود را از پدرم پیشرفته‌تر و متمدن‌تر می‌شمارم. اما چون خوبی نمی‌نگرم از این پندار بهبوده شرمگین می‌شوم. آنچه دزدندگی مرا دیگرگون کرده حاصل اندیشه و کوشش من نیست. من پیش نرفته‌ام. اگر تغییری که دزدندگی من روی داده است پشرفت شمرده شود باید اقرار کنم که مرا پیش برده‌اند.

اما آنچه «من» است قلم و کاغذ و پیراهن و شلوار نیست. بی‌معنی هم این همه خواهد بود. شعر مولوی در گوشه طنز می‌اندازد:

«ای برادر تو همان اندیشه‌ای...»

راست است. من «اندیشه‌ام». با این قلم که در دست تندتر و آسانتر می‌نویسم. اما اگر این قلم را از من بگیرند قلمی از نی و چوب می‌تراشم و باز همین «اندیشه» است و من.

«من» کیستم؟ چستتم؟

بیان این نکته بسیار دشوار است. اما پاسانی می‌توان گفت که «چه نیستم؟». اروپایی نیستم، افریقایی نیستم، آمریکایی نیستم. نه‌همان زبان من، بلکه حتی جنبش سرودست من و گردش نگاه من و «اندیشه» من

از آنچه جزایرانی است جداست. بیهوده می گویم که خود را جز آنچه هستم بنمایم.

این «اندیشه» که منم به قرنه‌های گذشته بستگی دارد. من کورشم، داریوشم، اردشیر و نوشیروانم، ابومسلمم، مازیارم، یعقوب لیثم، محمودم، ایازم، ابوعلی و ابوریحانم، فردوسی و سعدی و حافظم، شاه عباس و نادرم، حتی شاه سلطان حسینم.

امروز کت و شلواری می پوشم و کراوات می زنم. یکی دوزبان اروپائی آموخته‌ام. نام چند حکیم و شاعر و نویسندۀ اروپا را یاد گرفته و از آثار هر یک چیزی خوانده‌ام. از اروپا گرامافون، و رادیو و تلویزیون خریده‌ام. با زیروم بعضی از نغمه‌های ساخته‌ی دیگران آشنا شده‌ام. کلاه فرنگی بر سر می گذارم و در کوچه کلاهم را بر می دارم و به شماسلام می دهم.

من کیم؟ چیستم؟ آیا باید «فرنگی» بشوم؟ آیا می توان «فرنگی» شد؟ در این آشفتگی که هست آنچه «من» است چیست؟ کیست که این مصراع زادر گوش من می خواند:

«ای برادر تو همان اندیشه‌ای.»

پایکبیا خست

بعضی از نویسندگان اروپایی قرن اخیر که در تاریخ دیرین کشور و ملت ما تأملی کرده‌اند از نیروی فرهنگ ایران بشگفت آمده و به‌عجب و تحسین گفته‌اند که: این ملت در طی زندگی دراز خود آن‌همه هجوم و استیلای بیگانگان را، از یونانی و تازی و ترک و تاتار و مغول، تحمل کرد و از همه شکست‌ها پیروز برآمد، یعنی نه همان رنگ و فرهنگ خاص خود را نگهداشت و ایرانی ماند، بلکه بسیاری از آن گردنکشان را به رنگ خویش درآورد و ایرانی کرد.

ما این نکته را شنیدیم و از آنجا که غرور آدمی است، آن را باب طبع خود یافتیم و نزد خویش و بیگانگان تکرار کردیم و سخت به خود بالیدیم که: ما آن پهلوان شکست فایزیم که هرگز دست روزگار پشت ما را بخاک نیاورده است.

راستی هم: این سخن گرچه از مبالغه خالی نیست، در آن حقیقتی هست. روزگاری بود که ما بر اقوامی که با ما سروکار داشتند برتری‌هایی داشتیم. هر گاه که در پیکار دست و بازوی ما از کار می‌ماند اندیشه و ذوق و هنر ما به میدان می‌آمد. مثل ما مثل آن ما را فسای بود که: گر نمی‌تواند

پاکیاخته
 باماز در آویزد باری می تواند او را به نوازی نی مسحور کند و به رقص
 در آورد .

در آن روزگاران برای زندگی اجتماعی آدابی داشتیم . در
 نشست و برخاست و خوردن و خواب و رابطه با کسان و خویشان و امور
 اخلاقی رسم آئینی میان ما روان بود که به آن خو کرده بودیم و دیگران
 اغلب رسم ما را می پسندیدند و می پذیرفتند . خلاصه آنکه « ایرانی » بودیم
 به این صفت می بالیدیم یا : باری ، به آن خرسند بودیم .

یونانیان که آنهمه به ادب و دانش خود می نازیدند چون به ایران
 آمدند خوی و آئین ما را آموختند . در خلافت اسلامی ، با آن همه رونق
 و شکوه که داشت ، تشکیلات دولتی و آداب اجتماعی همه از ایرانیان
 تقلید و اقتباس شده بود . نام ایران چنان دارای شأن و اعتبار بود که
 برای جاری ساختن رسمی یا برقرار کردن آئینی به این نام متوسل
 می شدند و می گفتند که این رسم ایرانیان است و ایشان چنین می کرده اند .
 در مدت شش قرن بعد از اسلام ، ایرانیان اگر چه دین نومی پذیرفته
 بودند آداب اجتماعی خود را همچنان نگهداشتند و بعضی از آنرا
 به دیگران نیز آموختند . هجوم مغول اگر چه ایران را زیر و زبر کرد
 و بسیاری از رسوم را بر انداخت باز نتوانست درخت تناور ملیت ما را
 ریشه کن کند .

در طی این دوران متمادی تاریخ ، ما در دانش و فرهنگ اگر
 از دیگران پیش نبودیم چندان هم خود را واپس نمی دیدیم . آنچه
 را که دیگران بهتر و بیشتر از ما داشتند بشوق تمام می آموختیم و
 برانداخته فرهنگ و آداب خود می افزودیم . هنر دیگران را می گرفتیم

۲۱ فرهنگ و اجتماع
 و از آن خود می‌گردیم، بی آنکه خود را در این کار زیون و بی‌مایه حس
 کنیم. آموختن هنر و دانش استعداد و قابلیت می‌خواهد و به این سبب،
 نه‌مان مایهٔ سرافکنندگی نیست بلکه همیشه موجب افتخار است. ما از
 دیگران چه می‌آموختیم؟ در فلسفه و طب از یونانیان و در دین از تازیان
 و در عرفان و اخلاقی از هندیان و در هنر از چینیان بهره‌بردیم و با این بهره‌-
 مندی‌ها فرهنگ ایرانی را رونق و جلوهٔ بیشتر بخشیدیم. اینگونه
 اقتباسها همیشه سبب سرافرازی ماست، خاصه آنکه در همه حال ایرانی
 ماندیم و بر هر چه از دیگران گرفته بودیم مهر مالکیت زدیم.

سرانجام نیروی ما سستی گرفت. چندی سر در پوستین کشیدیم و
 از تعاشای جهان غافل شدیم. اتفاق چنان بود که درست در همین دوران
 سپر جهان به سوی دانش و تمدن بسیار تندتر شده بود. شاید آنچه ما را از
 جنبش و کوشش بازداشت فقر و ناتوانی مادی بود. بهر حال روزگاری،
 مانند مردم بهت زده، پیشرفت دیگران را چشم بی‌اعتنائی نگرینیم
 بی آنکه از خود، برای رسیدن به ایشان شوقی نشان بدهیم. برای کاهلی
 خود نیز گاهی بهانه‌های شرم‌آور تراشیدیم. گفتیم که بگذار دیگران
 از نعمت دنیا بهره‌مند شوند، ایشان کافرند و به آتش دوزخ خواهند سوخت.
 چه غم که در این جهان ما از آسایش و سعادت نصیبی نداریم؟ ما مؤمنیم
 و درهای بهشت به روی ما گشوده است و از هم اکنون صحن آنرا برای
 قدم مبارک ما آب‌و‌جارو کرده‌اند.

چندی در این بهت و بی‌غمی بسر بردیم. ناگهان چشم گشودیم
 و دیدیم که روز بر آمده و کاروان دور است. سر اسیمه و وحشت‌زده سرد
 بی‌همراهان دوشین گذاشتیم. اما این بار، بجای آنکه با تأمل و اندیشه

۲۲ پاکیاخنه

را درآشناسیم و با قدم استوار پیش برویم، مانند صستان و پری زدگان دست و پا زدیم و به چپ و راست تاختمیم . آنچه را که خاز را در هر وان است دانهما پنداشتیم و چنان خود را باختیم که همه تکاپوی ما نومییدی بیار آورد .

حاصل این گمراهی و نومییدی احساس زبونی شد . گمان بردیم که هر چه ما داشته ایم و داریم ناپسند است و موجب واپس ماندگیست و دانسته دیگران یکباره حسن و کمال است . خواستیم همه چیز خود را نو کنیم . بعضی از متفکران ما ، که با تمدن و فرهنگ کشورهای اروپا اندکی آشنائی یافته بودند ، در شور و شتابی که داشتند مجال تأمل نیافتند تا راه را بشناسند و هموطنان خود را درست رهبری کنند . گفتند که باید یکباره فرنگی شد و همه چیز را از فرنگیان آموخت . از میان این همه چیز ، آموختن علم و صنعت که بنیاد همه ترقیات دیگران بود مدت و فرصت و همت می خواست . ما شتابزده بودیم و همت ما پستی گرفته بود . ناچار از کارهای آسانتر آغاز کردیم . نخست جامه پندری را از تن بیرون کردیم و چنانکه گوئی یگانه مایه بدبختی ما همان بوده است با فقر و لعنت بعد از آن تاختمیم ، دخت فرنگی پوشیدیم و نفسی بر راحت کشیدیم که خدا را شکر از آنچه مانع پیشرفت ما بود آسوده شده ایم . هیچ ندیدیم که ملت های دیگر ، مانند ژاپونیان ، با همان جامه های کهن خویش در راه تمدن چه چالاک پیش می روند !

اندکی گذشت و کاری از پیش نرفت . باز گرد خود نگریستیم تا ببینیم دیگر چه داریم که ما را چنین در رنج و بدبختی نگه می دارد . یکی که خود را سخت خرچمند می دید و وظیفه رهبری قوم را بر گردن

۲۳ ————— فرهنگ و اجتماع
 خود می‌پنداشت کشفی کرد. قلم برداشت و نوشت که اگر ما هواپیما
 نساخته‌ایم سببی جز این ندارد که پدران ما شعر خوب می‌سروده‌اند
 پس باید دفتر و دیوان ایشان را بسوزانیم تا آسوده‌شویم. جشنی گرفت
 و کتابهای بسیار را در آتش انداخت. شراری جست! اما باز هم خانه بخت
 ما از آن روشن نشد.

هوشمندی دیگر بر خاست و به گمان خود دریافت که اگر دانش
 ما رونق و جلوه‌ای ندارد به آن سبب است که در زبان فارسی لغتهای بیگانه
 هست. همه گناه بر گردن این لغتهاست. باید آنها را از دروازه زبان
 بیرون ریخت. هیچ نیندیشید که در دنیای امروز رایجترین زبان که
 انگلیسی است آمیخته‌ترین زبان است و این همه لغت بیگانه که در آن
 هست هیچ مانع رواج و انتشارش نشده‌است و کسانی که به آن زبان
 سخن می‌گویند از کسب دانش و پیشرفت در تمدن باز نمانده‌اند. تنور
 لغت سازی و لغت بازی چندی گرم شد اما کسی نان دانش و فرهنگ
 در آن نپخت.

دیگری گفت جوانان ما در مدرسه درس بسیار می‌خوانند و از
 کار و کوشش اجتماعی باز می‌مانند. این همه درس تاریخ و زبان
 به چه کار می‌آید؟ باید علم و عمل توأم باشد. سخن فریبده بود. برای
 کم کردن مواد درس و اصلاح فرهنگ مسابقه آغاز شد. خواستند
 میان علم و عمل موازنه‌ای به وجود بیاورند. مثل آن بوزینه را شنیده‌اید
 که قیاضی شد تا پنیری را بعدالت میان دو گربه قسمت کند و آنرا
 دوپاره کرد و در دو کفه ترازو گذاشت، یکی سنگین‌تر شد. بوزینه در
 ایجاد موازنه گاهی از این و گاهی از آن خورد تا از پنییر چیزی نماند.

مصلحان فرهنگ ما هم با برنامه‌ها چنین کردند.

چون پیشوایان قوم چنین فرمودند، مردم هم به آرزوی ترقی و تمدن ادرفرنگی مآبی برهم‌پیشی گرفتند. هر عادت‌ی را که خود داشتند نهائاً وحشی‌گری و مایه‌ی شرمساری پنداشتند و هر رسمی را که به فرنگیان منسوب بود، اگر چه بر آئین ایرانی هیچ رجحانی نداشت یا گاهی سراسر ناپسند بود، آنرا علامت تمدن فرض کردند. از آداب سلام گفتن و تشکر کردن و نشست و برخاست تا شیوه‌ی غذا خوردن و مهمان پذیرفتن و معاملات با دیگران، درهمه‌جا و همه‌چیز، ادای فرنگی در آوردند. هر چه ایرانی بود «عامیانه» قلمداد شد و مایه‌ی خجالت، و هر چه نسبتی به فرنگ و فرنگی داشت دلیل تجدد و تربیت. ظرف‌های غذا را، بجای آنکه یکباره بر سفره بچینند به دست مسکینه باجی، یا به شهدی علی، دادند تا «سرو» کند. فسنگان را «سوس» خواندند تا شانش بالا برود. بجای آنکه «وعنه دیداره» به هم بدهند «راندمو» گذاشتند. برای پرهیز از قال بد، گهتن عبارت‌هایی مانند «رویم به دیواره» و «خفت قر آن در میان» را تنگ آور و علامت «اهلی» دانستند، اما دست به چوب زدن را بسیار «شیک» و دلیل تجدد و ترقی گرفتند.

هر کودک از مکتب گریخته‌ای که چند کلمه از یک زبان اروپائی آموخته بود زبان مادری خود را، که نمی‌دانست، پست و ناقص شمرد و درباره‌ی نارسائی آن داد سخن داد. بکار بردن کلمات خارجی در گفته و نوشته برهان فضل و دانش شد. کار به جایی رسید که برای دانستن قدر و ارزش آنچه خود داشتیم چشم به دهان بیگانگان دوختیم، هر شاعر فارسی زبانه‌ای که شعرش به یکی از زبانهای فرنگی ترجمه شد به مقام اهلی ترقی

۲۵ **فرهنگ و اجتماع**

دادیم و آنها را که چنین مالعی نداشتند فرو گذاشتیم . برای اثبات عظمت تخت جمشید و زیبایی مسجدهای اصفهان کتاب‌های سیاحتان بیگانه را ورق زدیم . حتی آخوندهای ما برای آنکه حنای خود را نزد فکلی‌ها به رنگی بدهند از قول یک فرنگی بی‌مایه بر حقانیت اسلام دلیل آوردند . در این هنگامه صفاتی را ، که از داشتن آنها همیشه به خود بالیده بودیم ، نیز از کف دادیم . جوانمردی و گذشت و بلند نظری را به دود همی و تنگ چشمی و خجل بدن کردیم . وسعت مشرب که از خصوصیات فکری و ملی ما بوده به تعصب تبدیل شد . فرزندان بیرمغان که حجامی به کف کافرو مسلمان می‌داده به تعلیم بیگانه آموختند که پرسریک مسلک بی‌برو پای سیاسی پدر را به کشتن بدهند و از برادر سخن چینی کنند . دلبر غریبی چنان ما را مفتون و مسحور کرد که از انتساب به هر خویش و آشنا شرمگین شدیم و کوشیدیم که بر هر چه داریم لگد و پشت پازیم . اکنون می بینیم که از این همه تکاپو و لگد پیرانی جز خستگی و ناتوانی بهره‌ای نبرده‌ایم .

طلخک روزی از خانه بیرون آمد . غریالی پیش در بود . پابر کمانه آن گذاشت . غریال بر جست و به ساقش خورد و مجروحش کرد . طلخک خشمگین شد ، لگدی قوی‌تر بر آن زد . غریال بیشتر جستن کرد و به پیشانی او خورد و خون از آن جاری شد . هر چه بر خشمش افزود بیشتر و محکم‌تر لگد زد و از جستن غریال مجروح‌تر شد . آخر با سرو پای خونین و خسته در کنار غریال شکسته افتاد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان بدادم برسید ، غریال مرا کشت . . . ما هم طلخکیم . سالپاست که بر غریال خود لگدمی زنیم . هم آنرا شکسته ایم و هم خود را مجروح کرده ایم . اکنون

پاکیزه خانه ۲۶

وقت آن است که دمی پیشینیم و نفسی تازه کنیم و بیندیشیم که با غربال چه باید کرد .

راستی آنست که در این شور و شوق ترقی که داشته ایم خود را پاک باخته ایم . دیگر با سانی نمی توان دانست که در زندگی ما ، در خلق و خوی ما در دوش و آئینها آنچه ایران نیست چیست ! اگر در این میان بکلی فرنگی شده بودیم باز جای خرسندی بود . اما غبن آنجاست که هر چه با ارزش است از دست بدهیم و هر چه بی بها و بی معنی است بجای آن بگیریم .

عجب آنست که هنوز این عبارت را طوطی وار تکرار می کنیم که فرهنگ ایران نیرومند است و عوامل بیگانه را در خود حل می کند . باین خیال ، آسوده نشسته و خاطر جمع کرده ایم و می پنداریم که از دیوان قضا خط امانی به ما رسیده است . راستی اگر خدای نا کرده ، روزی پای آزمایش به میان بیاید چه داریم که پیش سیل حادثه پایداری کند و هستی ما را در مقابل استیلا بیگانه نگهدارد ؟ آیا جای آنست که در این باب دمی اندیشه کنیم ؟

هستی یا نیستی

«هستی یا نبستی، نکته اینجاست»
(هفت)

مرحمی که از آشوب زعانه فراغتی دارند و روزگاری بخوشی و آسودگی می گذرانند اگر به هوس و سستی و خودپرستی بگرایند و دور اندیش و عاقبت بین نباشند عذری دارند که خطر را در پیش نمی بینند ، و از آنجا که غفلت در سرشت آدمی است ، شاید گاهی پیدا کنند که از دیوان قضا خط امانی به ایشان رسیده است .

اما وقتی که فرصت کم و آسایش ناپدید و خطر آشکار باشد دیگر مجالی برای این غفلت و کاهلی نیست و هیچ عذری نمی توان آورد .
وضع امروز ما چنین است ، انبوهی مردم تنگدست و ناخرسند و محدودی سود خواد و سودپرست داریم . در دنیائی زندگی می کنیم که بشتاب می رود و با ملت هائی همسایه و نزدیک هستیم که سخت در اندیشه و کوششند تا گلیم خود را از آب بیرون بکشند .
در چنین حالی ! اگر هیچ از صلاح کار باخبر و اندکی در اندیشه حفظ خویش باشیم جای آنست که از بیم پشت ما پلرزد و همه همراهی و همزبان و همکار بکشیم تا کلاه خود را از این معرکه بند بربیم .

۳۰ **مستی یا نبستی**

اما چنین می‌نماید که هنوز در غفلت فرورفته‌ایم . هنوز از دست غرض‌های پست نرسته‌ایم . خودپرستی و سودجویی چنان در دل ما ریشه دارد که باین آسانی از جا کنده نمی‌شود .

از آن گروه معدود که در پی سود خویشند و جهان را از دریچه منافع خود می‌بینند توقع نباید داشت که یکباره از راه خطا برگردند و به منفعت عام توجه کنند و دست از غرضهای پست و ولید خود بشویند . اگر چنین کاری شدنی بود تا کنون شده بود و ما روزگار بهتری داشتیم . از گروهی که اسیر فقر و چهل و ظلم هستند نیز چشم آن نمی‌توان داشت که برای نجات خود از این مذلت کوششی کنند، زیرا که شناختن چاره درد، دانش و آگاهی می‌خواهد که ندارند و توفیق در کار از همت و نیروئی حاصل می‌شود که ایشان از آن بی‌بهره‌اند .

اما در میان این دو گروه دسته‌ای هستند که می‌توانند اندیشه کنند و عیب و نقص کار را می‌بینند در آرزوی بهبود وضع کشور خویشند . اگر باید روزی کشور ما سر و سامانی بیاید وظیفه و مسؤولیت تدارک آن بر عهده این دسته است ، و من تصور و تقصیر این دسته را بسیار می‌دانم . اینان می‌بینند و می‌دانند که کار چه اندازه بزرگ و خطرناک و مخالفان چگونگی هم‌دست و هم‌پشت از پیشرفت مقصودشان جلوگیری می‌کنند با اینحال هنوز به غرضهای کوچک و حقیر یا بندند . اتحاد ندارند . دشمنان اغلب از حسد، که پست‌ترین غرضهاست، خالی نیست . هنوز نیاموخته‌اند که کار اجتماعی جز با فداکاری فردی پیش نمی‌رود . در این عالم «فکر من و رای من» و «شان من و آبروی من» در کار نیست .

۳۱ ~~www.ketabfarsi.com~~ فرهنگ و اجتماع
همهٔ امور به‌لاما، یعنی گروهی که در مناصب شریک و سهیم هستند، نسبت
و تعلق دارد.

نتیجهٔ این عیب‌هاست که نه همان در پیشرفت و توفیق همکاران
و یاران خود کمکی نمی‌کنند بلکه به‌چندین طریق مانع و سد راه ایشان
می‌شوند. نخست پایهٔ توقع خود را بالا می‌گذارند. می‌خواهند ابتدا
همهٔ مشکلات و موانع از میان برداشته شود و آنگاه از ایشان دعوت
کنند که کرم فرموده به اصلاح امور پردازند.

نمی‌دانند که اگر چنین امری مبرر بود بسیاری از دیگران هم
پهلوان میدان می‌شدند و توفیق، ارزش و افتخاری نداشت. آنچه
همت و کوشش و تدبیر و تأمل می‌خواهد رفع مشکل است و کاری زحمت
و آسان اینهمه ماجرا ندارد.

حاصل این توقع بیجا آنست که زود نومید می‌شوند و کناری می-
گیرند. آنگاه برای آنکه عذر تقصیر خود را بخواهند می‌کوشند که
دیگران را نیز نومید کنند و از کار باز دارند. می‌گویند کارها درست
شدنی نیست؛ کوشش بی‌بهره می‌کنی، آبروی خود را می‌بری، حیف
از تو که وقت و همت خود را صرف کنی. برای تأیید مدعای خود
چند مثالی هم در آسین دارند: فلان کس در فلان کار کوشش بسیار
کرد و حاصلی نبرد، آن دیگری فداکاری کرد و قدرش را شناختند.
این نومیدی‌ها همه نشانهٔ خودپرستی است. هنوز می‌پنداریم
که برای هر کوششی مزدی، نقد باید گرفت، هر کار و اقدامی باید زود
به نتیجه برسد، در پی هر فداکاری باید شهرت و افتخاری جاودانی باشد.

هستی یا نیستی ۳۲

ما فرزند خلف آن بردار نیستیم که می گفتند :

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است

دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

شاید درست باشد اگر بگوییم که ما مفهوم «فداکاری» را هم مانند بسیاری از معانی دیگر درست فهمیده ایم. سودا و کسب را با آن اشتباه می کنیم. به مطلوب و مقصود توجهی نداریم. از خود بیرون نمی توانیم رفت و ناچار همه امور را با میزان «خود» یعنی سود و زیانی که عاید ما می گردد، می سنجیم.

اگر چنین نباشد چه جای نومیستی است؟ مگر هر پهلوانی که به میدان می رود باید از پیش پیروزی خود را یقین بداند؟ در هر نبردی احتمال شکست و غلبه هر دو هست. آنرا که می داند هماوردی ناتوان و زبون دارد و بر او پیروزی می شود دلیر نمی خوانند دلیر کسی است که خطر می کند، یعنی به میدانی قدم می گذارد که در آن بیهشکست هست.

اما شکست چیست؟ از پیروزی نومید شدن و دست از کوشش باز داشتن. پس، آنکه از آغاز نومیداست و کوششی نمی کند به میدان نرفته شکست یافته، و این شکست است که تنگ دارد. بز دلان و آسایش طلبان همیشه چنین شکست می خورند.

ما اگر دعوی مردی داریم باید مردانه پا به میدان بگذاریم. دشمن ما مشکالاتی است که هست و با کوشش و همت باید از پیش برداشته شود. باید بدانیم که نبردی سخت در پیش داریم. در این میدان اسباب طرب و آسایش فحیده آند. و نهج است و کار است که در انتظار ماست. اما اگر رسیدن به مقصود دشوار است جای دلسردی نیست. مقصود

۳۳ **فرهنگ و اجتماع**

عالی است و بدان مقصد عالی نمی توانیم رسید مگر آنکه گامهای بلند و استوار برداریم. در این راه سخن از هنر و زمانه نیست. هر فرد باید بداند که ممکن است در نبرد از پا در آید. اگر مقصود و غرض سود شخصی باشد، ناکام شده است. اما آنجا که نیت و آرزویی عالی تر در کار است ناکامی وجود ندارد. دیگران هستند که از بی هر افتاده ای برمی خیزند و به میدان می شنابند و می کوشند و پیروزی چشم به راه ایشان است.

امروز روز گارما خوب نیست. در کار ما هنر آن عیب و نقص هست. باید زود، هر چه زودتر، کار را چاره کنیم. خطری عظیم در پیش است. خطر آنکه فرصت کار از دست برود و دیگر کوشش و آرزوی ما مودی ندهد. مسأله ای که با آن روبرو هستیم مسأله هستی یا نیستی است. از بیم زیان شخصی دست از کوشش بازداشتن، سعی ناکرده نومیشدن، با همکاران و همراهان حسد ورزیدن، سود و پاداش فوری چشم داشتن، زهر روان را به سخن بیبوده نومی کردن، اینها همه ننگ است و دشمن بزرگ ما است. از ما تا پیروزی چند گامی بیشتر نیست، اما میان ما و آن کعبه آرزو این کوتاه فکری ها و کاهلی ها فاصله و مانع است.

فهرنگی بازی

این روزها در مطبوعات فارسی‌بחי در گرفته بود که به کودکان ایرانی از دوره کودکستان زبان بیگانه باید آموخت یا نه ؟ این بحثها یکی از دانشمندان در مجلس سنا آغاز کرد و از آنجا به روزنامهها کشیده شد. اما در ضمن آن کشمکش‌های خصوصی و عرض‌های دیگر پیش آمد و کار به کتابه‌های تبشیر و دشنام هم رسید و البته بحث به نتیجه‌ای نرسید. به گمان ما از آغاز در طرح مطلب تقصی بود و همین نقص حصول نتیجه را دشوار کرد. آموختن زبان بیگانه به خردسالان امری نیست که از امور دیگر جدا باشد تا درباره آن با استقلال بحث بتوان کرد. این امر مقدمات و موجبات و نظایر بسیار دارد که نخست باید به آنها توجه کرد. ملت‌های اسلامی و از آن جمله ایران، که چندی خود را پیشرو تمدن و فرهنگ جهان می‌دیدند، دوزگاری دراز در غفلت و بی‌خبری اسیر کشمکش‌های داخلی و گرفتار تاضیلت و تازهای خارجی بودند و ناگهان چون چشم گشودند خرد را وامانده و عقب افتاده دیدند. در کشور ما نباید این تنبه پس از سکست‌های عباس میرزا در جنگ با روسان دوری داد. آنها باز مدتی طول کشید تا طبقات گوناگون اجتماع درست معنی

فرنگی یاری ۲۸

عقب ماندگی را دریابند .

روابط بیشتر با کشورهای اروپا که در دوران سلطنت ناصرالدین شاه ایجاد شد چشم و گوش بسیاری از ایرانیان را باز کرد . رفتند و دیدند که فرنگیان در بسیاری از امور بسیار پیشتر از ما رفته اند . محصولات و مصنوعات فرنگی که به بازارهای ایران رسید و در دسترس همه طبقات قرار گرفت عامه ایرانیان را به پیشرفت های اروپائیان آشنا کرد و حاصل این شد که برتری ایشان را همه دریافتند .

آنگاه حسرتی در دل های ایرانیان پدید آمد و شوق و آرزوی پیشرفت و همسری با دیگران گروهی را به تکاپو واداشت . اما دیگران همچنان در نادانی و بی خبری روزگار می گذاشتند . پیشروان اجتماع در فکر چاره افتادند . یاد روزگار گذشته ، یعنی زمانی که می پنداشتند ایرانیان بر ملتهای دیگر برتری داشته اند ، در آثار نویسندگان با درد و دریغ آمیخت . شوق ترقی در همه نوشته های فارسی این شصت ساله آخرین دیده می شود .

'ما راه ترقی چیست؟ نخستین پاسخی که به ذهن می آمد این بود که ناچار از همان راه بایندرفت که فرنگیان رفته و به مقصد رسیده اند . پس باید از ایشان پیروی کرد . باید همه چیز را از ایشان آموخت . باید سر تا پا فرنگی شد .

توجه به اینکه کدام یک از صفات و عادات فرنگیان مایه پیشرفت ایشان شده است ، و چه صفاتی است که رابطه ای با ترقی ندارد یا حتی مایه ترقی است تأمل و اندیشه و فرصت بیشتر می خواست . پیشوایان اجتماع مانده آن مایه عقل و اندیشه را داشتند که در این نکته های دقیق تأمل

۳۹ فرهنگ و اجتماع
کنند ، نه برای این تأمل فرصتی در پیش بود . شتاب داشتند تا هر چه
زودتر مانند اروپائیان شوند . هر که اروپا را دید « اروپا زده » شد و
بی اختیار به تقلید مردم آن سرزمین پرداخت .

حرکات و اطوار این گروه مفتون و مسحور نزد هموطنان نشان خریدار
بسیار نیز داشت اگر چند تنی برایشان خرده می گرفتند و اطوارشان را
مضحک و احمقانه می شمردند دیگران یعنی گروهی بشماره از تحسین و
تعجب دهان نشان بازمی ماند .

بیروی از اروپائیان کم کم رسم رایج زمان شد تا آنجا که مردان
سیاست و فرمانروایان جامعه هم شك نکردند بداینکه چاره همه دردها
همین است و رد چنان بایندرفت که دهر وان دفته اند .

اما فراهم کردن مقدمات و پیشرفت عاقلانه و مرتب با این سرمایه گری
میسر نبود . ناچار به قبول آنچه آسانتر بود پرداختند و تقلید از تلواهر را
پیش گرفتند . اینگونه تقلید ابلهانه را شاید خود اروپائیان که کم کم
در کشورها ریشه می دوازیدند سخت تشویق می کردند زیرا که دست پا
سیاست اقتصادی و بازرگانی ایشان متناسب بود . ایشان چه می خواستند
جز آنکه بازاری بیابند و کالای خود را به مردم مشرق زمین بفروشند
و شیرۀ جان ایشان را بدوشند . پس تقلید از لباس و کلاه فرنگی در مشرق
مبایه روح بازارشان بود . ایرانیان نیز در این راه دلیرانه تاخند تا
آنجا که جامعه های خاص طبقات مختلف اروپائیان را نیز گرفتند و بزور
برتن همان طبقات ایرانی پوشانیدند .

جامه استاد و قاضی فرنگ از روی تمغن و برای زیبایی ایجاد نشده
بود . این جامه ها یادگار زندگانی دیرین ایشان بود ، یعنی روزگاری

فرنگی بازی ۴۰
 که مشاغل معلمی و قضا را روحانیان مسیحی داشتند. کم کم بر اثر تکامل جامعه برای این شغلها قواعد و شرایط دیگری مقرر شد، اما جامعه ایشان با مختصر تجربی به شبهه روزگاریش باقی ماند. یعنی استاد وقایعی؛ اگر چه دیگر از میان کشیشان برگزیده نمی شدند، همان جامعه روحانی را در بر می کردند. میان ما هم قرنها همین رسم وجود داشت و کار تعلیم و قضا به روحانیان سپرده بود که جامعه خاص خود را داشتند. اما در شتایی که برای فرنگی مآبی در ما ایجاد شد مجال نیافتیم تا دریابیم که منگوله از کلاه آویخته با علم و دستمال چین خورده در گریبان یا عدل رابطه و ملازمه خاص ندارد و ما خودمان روزگاری دراز دانشمند و قاضی خوب داشته ایم که منگوله در کلاه و دستمال در گریبان نداشته اند و طیلان کشتی نمی پوشیده اند.

لباس رسمی امروز ما هم که تقلید از اروپائیان است در آن دیار سابقه ای داشته است. بریدگی پیش دامن نشانه ادب نیست. این لباس در اروپا پانزده روزگاری است که جنگان و سرداران یا شمشیرچنگ تن به تن می کردند و دامن را، برای آنکه هنگام زد و خورد دست و پایشان را نگیرد کوتاه تر می ساختند. چنانکه تا قرن نوزدهم لباس سر بازان اروپائی، یا لاقول سرداران به همین نسوه بود. کم کم برای امور زندگی عادی لباسهای ساده تر معمول شد و سنت و آداب قدیم در مراسم رسمی باقی ماند.

در ایران دامن بریده معمول نبود و جنگبان هم وقت زد و خورد دامن بلند زده را بر کمر می زدند. اما در هنگامه تقلید مجال توجه به این سکنه ها را نداشتیم و از فرط ادب پیش دامن قبا را بریدیم.

۴۱ ————— فرهنگ و اجتماع

ذکر این نکته‌ها تنها برای مثال بود، و گرنه اکنون من هیچ قصد ندارم که پیشنهاد کنم کلاه طبلسان اسناد وقاضی را باز به عمامه و عبا بدل کنیم، زیرا که کلاه منگولدار همچنانکه نشانه علم نیست مانع علم آموختن نیز نخواهد شد.

اما این مثال را برای آن آوردم تا معلوم شود که ما در تقلید کورکورانه تا کجا پیش رفته‌ایم. در همه امور دیگر زندگی ما نیز همین تقلید آشکار است و اگر بخواهیم یک‌یک آنها را بشماریم کتابی باید نوشت. آموختن زبان بیگانه هم در آغاز کار یکی از انواع این تقلیدها بود. نخست پنداشتیم همچنان که کلمه اروپائی «اتومبیل» بر مفهوم عالی‌ترو کاملتر از کلمه «گردونه» یا «گاری» دلالت می‌کند هر لفظی که از اروپا باشد به همان درجه معنی کاملتر و شریف‌تری دارد. پس مفهوم «پراگراف» کاملتر از معنی «جمله» و مفهوم «تیر» عالیتر از معنی «عنوان» است و کسی که این کلمات را در نوشته و گفته خود بکار می‌برد قاضی‌تر از دیگران شمرده خواهد شد.

مبالغه در استعمال کلمات «فرنگی» خاصه کار آخوندگانی شد که تازه عمامه را به «شاپو» بدل کرده بودند و چون هیچ زبان اروپائی را نمی‌دانستند، می‌ترسیدند که هنوز آثاری از صفت کهنه‌پرستی در ایشان مانده باشد، پس در فرنگی‌بازی بر فرنگی‌رفتگان پیشی می‌گرفتند. اما گذشته از تقلید احمقانه علت‌های دیگری هم کار فرنگی‌بازی را رواج داده است. مهمتر از همه این علت‌ها منافی است که از این روس عاید می‌شود. مصنوعات فرنگی را همه می‌دانند که بهتر و کاملتر از مصنوعات داخلی است. کاسب و صنعتگر ایرانی برای آنکه جنس خود را بفروشد دو

راه درپیش دارد . اول آنکه تا آنجا در بهبود کالای خود بکوشد که همه بدانند جنس او بهتر از جنس خارجی است و بر اثر این شهرت بازاریش رونق بگیرد . اما این کار دشوار است و زمانی دراز می‌خواهد . آسانتر آنست که به کالای پست خود اسم فرنگی بگذارد و آنرا بجای مصنوع خارجی به خریدار عرضه کند . یا برای دکان خود نام و عنوانی برگزیند که فرنگی‌مآبی او را نشان بدهد . از اینجاست که روی شیشه آب معدنی که پشت همین کوه‌های شمال طهران است کلمه ABE-ALI نوشته می‌شود و در خباپنهای شهر تا بلوهای با عنوان «پیراهن دوزی ژوپینر» و «کفش دوزی ونوس» و «رختشویی چارلی چاپلین» به چشم می‌خورد .

آموختن زبانهای بیگانه به جوانان و کودکان هم برای خودنمایی و هم به منظور «سودجویی» است . از یک طرف پدر و مادری که هرچین فرنگی را نشانه تمدن و حسن تربیت می‌شمارند لذتی می‌برند از اینکه فرزندان به یک زبان فرنگی حرف بزنند .

یاد دارم که در اروپا روزی یکی از دوستان ایرانی به دیدن من آمده بود . در اثنای صحبت از هوش برادرزاده خود که طفل پنج ساله‌ای بود سخن به‌مان آورد و گفت : «آقا ، نمی‌دانید چه استعدادی دارد ! سه ماه است که او را برای معالجه به اینجا آورده‌ام ، مامانانکه دیگر یک کلمه فارسی نمی‌تواند حرف بزند . البته مقصود دوست من این نبود که بچه بیچاره لال شده‌است ، بلکه می‌خواست بگوید که زبان فرانسه را در این مدت کم خوب آموخته و زبان خود را فراموش کرده‌است . اما چون در ذهن خرد برای فارسی دانستن هیچ ارزشی قائل نبود ، و در مقابل ، دانستن زبان بیگانه را بسیار مهم می‌شمرده ، مقصود خود را

چنین بیان می کرد .

از طرف دیگر در آموختن زبان خارجی به کودکان قصد منفعت نیز هست . هر پندگی حق دارد و باید که در فکر سعادت آینده فرزند خود باشد . می بیند که جوانان ایرانی گروه گروه به قصد یا بهانه تحصیل روانه اروپا و آمریکا می شوند و در روزنامه ها می خوانند که اکنون دوازده هزار نفر یا بیشتر از فرزندان این کشور در خارج مشغول تحصیل هستند . می بیند که وسایل تحصیل در ایران چنانکه باید فراهم نیست . دانشگاه های ما گذشته از همه اشخاص گنجایش کافی ندارد و پذیرفته شدن در آنها آسان نیست . بالاتر از همه می بیند که در دبیرستانها و دانشگاه های ایران در هر حال درسی باید خواند و حال آنکه برای کسی که به اروپا یا آمریکا برود درس خواندن شرط لازم نیست .

می بیند که اگر فرزندش در ایران تحصیل کند و درجه علمی بگیرد و فی المثل لیسانس ادبیات یا ریاضیات یا فیزیک و شیمی بشود سرانجام ممکن است با کوشش و سفارش بسیار کاری پیدا کند که حقوق آن بیش از چهار پنج هزار ریال نخواهد بود ، اما اگر به خارج برود ، اگر چه جزئیات زبان طوطی وار چیزی نیاموخته باشد ، در بازگشت می تواند پس یک آقای خارجی مترجم بشود و دست کم چهار برابر آن لیسانس حقوق بگیرد .

هر پندگی حق دارد که برای فرزند خود کار آسانتر و پرفایده تر را انتخاب کند و البته او را از این بابت سرزنش نمی توان کرد . پس اگر آموختن یک زبان خارجی اینهمه فایده دارد چه بهتر که زودتر شروع کنند تا آسانتر و بهتر بیاموزند .

فرنگی بازی ۴۴

بنابر این آموختن زبانهای بیگانه به کودکان دو علت اساسی دارد: یکی تقلید و تظاهر و نوق فرنگی بازی که در همهٔ شوون اجتماعی ما رسوخ کرده است . دیگر احتمال قایده ای که از این راه عاید کودکان و جوانان خواهد شد .

با توجه به این نکات می بینیم که تنها منبع تدریس زبان خارجی در کودکان و دبستان اثری ندارد و مادام که موجبات و عمل باقی است یعنی فوایدی از این کار حاصل می شود حتی با تنبیه و مجازات هم نمی توان پندان را از آموختن زبان خارجی به فرزندان خود بازداشت . اگر می پنداریم که این کار برای کشور و جامعه ما زیان دارد باید در پی آن بانسیم که علت را از میان برداریم .

اما موجب اول که فرنگی بازی است از طرف کسانی که خود مسؤول امور جامعه هستند پیوسته تشویق و تأیید می شود و پندان الفاظ درشت بیگانه که یکی از نمونه های این زوق است در نامه های اداری و حتی قوانین کشوری ما روز به روز بیشتر رواج می گیرد . موجب دوم یعنی فایدهٔ آموختن زبان بیگانه نیز هر روز بیشتر آشکار می شود . با این حال از احساسات ملی و غمخواریهای وطن پرستانه کاری ساخته نخواهد بود . حاصل این گهنگو آنکه آموختن زبان بیگانه به کودکان خرسال یکی از جلوه های متعدد فرنگی بازی است که از نیم قرن پیش گریبان ما را گرفته است . در این کار هم تقلید و خود نمائی و هم قصد شع مؤثر بوده است .

نامه

پسرم آرمان که این نامه را بدو نوشته بودم در
هشت سالگی در گذشته‌هایم این آرزوها پیاد رفت.
(پ.ن.خ)

فرزند من ، دمی چند بیش نیست که در آغوش من خفته‌ای و من
بشرفی سرت را بر بالین گذاشته و آرام از کنارت برخاسته ام و اکنون به تو
نامه می نویسم . شاید هر که از این کار آگاه شود عجب کند زیرا نامه و
پیام آن گاه بکار می آید که میان دو تن فاصله باشد و من و تو در کنار همیم .
اما آنچه مرا به نامه نوشتن وامی دارد بعد ممکن نیست بلکه فاصله
زمان است . اکنون تو کوچکتر از آنی که بتوانم آنچه می خواهم با تو
بگویم . سالهای دراز باید بگذرد تا تو گفته‌های مرا دریایی . شاید روزی
این نوشته را برداری و به کنجی بروی و بخوانی و درباره آن اندیشه کنی .
من اکنون آن روز را ، از پشت غبار زمان ، یابام می بینم . سالهای
دراز گذشته است . نمی دانم که وضع روزگار بهتر از امروز است یا نیست .
اکنون که این نامه را می نویسم زمانه آستان حادثه هاست . شاید دنیا
زیر و رو شود و همه چیز دیگرگون گردد . این نیز ممکن است که باز
زمانی روزگار چنین بماند .

من نیز مانند هر پدروی آرزو دارم که دوران جوانی تو بخوشبختی
بگذرد . اما جوانی بر من خوش نگذشته است و امید ندارم که روزگار

تو بهتر باشد. دوران ما عصر ننگ و فساد است و هنوز نشانه‌ای پیدا نیست از اینکه آینده جز این باشد. آخر، سال نکو را از بهارش می‌توان شناخت. سرگذشت من خون دل خوردن و دندان به جگر افشردن بود و می‌ترسم که سر نوشت تو نیز همین باشد.

شاید بر من عیب‌گیری که چرا دل از وطن برنداشته و ترا به‌داری دیگر نبرده‌ام تا در آنجا با خاطری آسوده‌تر بسری. شاید مرا به بی‌همنی متصف کنی. راستی آنست که این‌همه بی‌تاریها از خاطر من گذشته است. اما من و تو از آن نهائیا نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خاک خود برکنیم و در آب و هوای دیگر نمو کنیم. پندران تو، تا آنجا که خبردارم همه با کتاب و قلم سروکار داشته‌اند؛ یعنی از آن طایفه بوده‌اند که ما مورد میراث ذوق و اندیشه گذشتگان را به آیندگان سپارند. جان و دل چنین مردمی با هزاران بند پیوند به زمین خود بسته‌است. از این‌همه تعلق گسستن کار آسانی نیست.

اما شاید ماندن من سببی دیگر نیز داشته‌است. دشمن من که «دیو فساد» است در این خانه مسکن دارد. من با او بسیار کوشیده‌ام. همه خوشی‌های زندگی‌ام در سر این بیکار رفته‌است. او بارها از در آشتی درآمده و لبخند زان در گوشم گفته است:

«بیا بیا! که در این سفره آنچه خواهی هست.»

اما من چگونه می‌توانستم دل از کهن او خالی کنم؟ چگونه می‌توانستم دعوتش را بپذیرم؟ آنچه می‌خواستم آن بود که «او» نباشد. اینکه ترا به‌داری دیگر نبرده‌ام از این جهت بود که از تو چشم‌امیدی داشتم. می‌خواستم که کین مرا از این دشمن بخواهی. کین من

۴۹ فرهنگ و اجتماع

کین همه بستگان من و هموطنان من است. کین ایران است. خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگیرم. شاید آونیر و مندتر از من باشی و در این پیکار بیشتر کامیاب شوی .

اکنون که اینجا مانده ایم و سرفوشت ما این است باید در فکر حال و آینده خود باشیم. می دانی که کشورها روزگاری قدرتی و شوکتی داشت. امروز از آن قدرت و شوکت نهانی نیست. ملتی کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده ایم. در این زمانه کشورهای عظیم هست که ما، در ثروت و قدرت، با آنها برابر نمی توانیم کرد. امروز ثروت هر ملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست و قدرت نظامی نیز، علاوه بر کثرت عدد، یا صنعت ارتباط دارد. عدت و آلت ما در جهان امروز برای کسب قدرت کافی نیست و هر چه از دلاوری بدان خود یاد کنیم و خود را دلیر سازیم با حریفانی چنین قوی پنجه که! اکنون هستند کاری از پیش نمی توانیم برد .

این نکته را از روی نومیدی نمی گویم و هرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی خود را سنجیدن و ضعف و قدرت خود را دانستن از نومیدی نیست. دنیای امروز پر از حریفان زورمند است که با هم دست و گریبانند. ما زوری نداریم که با ایشان در اقیانوس، و اگر بتوانیم بهتر از آن چیزی نیست که کناری بگیریم و تماشا کنیم. اما یقین ندارم که این کار میسر باشد. حریفانی که بر هم می تازند هر گوهی یا کلوخی که بدستشان بیاید بر سر هم می کوبند و دیگر از او نمی پرسند که به این سرفوشت راضی هست یا نیست .

در این وضع ، شاید بهتر آن بود که قدرتی کسب کنیم تا آفتند

نامہ ۵۰

که بتوانیم حریم خود را از دستبرد حریفان نگهداریم و نگذاریم که مارا آلتی بشمارند و در دام مقصود خویش بکار برند. اما کسب این قدرت مجالی می‌خواهد و معلوم نیست که زمانه‌اشفته چنین مجالی به ما بدهد. پس اگر نمی‌خواهیم یکبارہ نابود شویم باید در پی آن باشیم که برای خود شأن و اعتباری جز از راه قدرت مادی بدست بیاوریم؛ تا دیگران به ملاحظه آن مارا بدچشم اعتنا نگیرند و جانب ما را مراعات کنند و اگر انقلاب زمانه ما را به ورطه نابودی کشید، باری، آیندگان نگویند که این مردم لایق و سزاوار چنین سرنوشتی بوده‌اند.

این شأن و اعتبار را جز از راه دانش و ادب حاصل نمی‌توان کرد. مثنی که روبه انقراض می‌رود نخست به دانش و فضیلت بی‌اعتنا می‌شود. به این سبب برای مردم امروز باید دلیل و شاهد آورد تا بدانند که ارزش ادب و دانش چیست. اما پندران ما این نکته را خوب نمی‌دانستند و تو می‌دانی که اگر ایران دو کشاکش روزگار تا کنون بدجا مانده و قدر و آبروی دارد سببش جز قدر و شأن هنر و ادب آن نبوده است.

جنگها و فیروزیها اثری کوتاه دارند. آثار هر فیروزی تا وقتی دوام می‌یابد که شکستی در پی آن نیامده است. اما فیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند. تاریخ گذشته‌ها سراسر برای این معنی مثال و دلیل است. ولی در تاریخ ملت‌های دیگر نیز شاهد و برهان بسیار می‌توان یافت.

کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ مقام دولت